

دکترین عملیاتی مداخله

نویسنده: ویلیام لیند*
مترجم: گروه امنیت ملی

چکیده

مقاله حاضر تلاش دارد اصول کلی راهنمای عملیات مداخله آمریکا در کشورهای دیگر و بویژه در مقابله با جنبشهای مردمی را تدوین کند. این مقاله اصرار دارد که آمریکا به جای مقابله با حرکت‌های انقلابی و جریانهای چریکی در مراحل اولیه، باید اجازه دهد این جریانها پس از پیروزی مستقر شوند و آنگاه به مقابله با آن بپردازد و اجازه تبدیل شدن آن به حکومتی موفق و پایدار را ندهد و این مقابله باید با استفاده از آمادگیهای قبلی، بسیار قاطع و در مدت زمانی بسیار محدود به نتیجه برسد و نیروهای آمریکایی در اسرع وقت از منطقه خارج شوند.



مقدمه

پس از جنگ ویتنام و هزینه‌های سنگین آن برای آمریکا یکی از سؤالات اساسی در سیاست خارجی و سیاست نظامی آمریکا چگونگی هدایت امور به نحوی بود که این تجربه تلخ تکرار نشود. تلاش عمده آمریکا در طول سالهای بعد، پرهیز از ورود به محیطهای ناشناخته و احتراز از قرارگرفتن مردم کشورهای مختلف در مقابل نیروهای خود بوده است. در طول این سالها هرگونه مداخله نظامی همراه با یک برنامه‌ریزی دقیق و مشخص برای تأمین شفافیت تمام مراحل عمل و تسریع در مراحل عملیات نظامی بوده است. مقاله حاضر

* William S.Lind, "An Operational Doctrine For Intervention", *Parameters*, US Army War College Quarterly, Summer 1995, pp. 128-133.

شایان ذکر است که این مقاله در نوامبر سال ۱۹۹۶ مورد بررسی و تجدیدنظر نویسنده قرار گرفت.

نیز با توجه به اهمیتی که آشنایی با اصول کلی سیاست خارجی و سیاست نظامی آمریکا برای ما دارد، انتخاب و ترجمه شده است. دقت در مباحث این مقاله همچنین یکی از علل ضعف سیاست آمریکا در محیط خاورمیانه و بویژه در مقابله با بحران عراق را مشخص می‌سازد. همچنین توجه به این نکته جالب است که نویسنده دخالت آمریکا در مسائل داخلی دیگر کشورها را مفروض گرفته و آن را طبیعی قلمداد کند.

|||||

بحتهای جاری در زمینه چگونگی واکنش آمریکا در برابر شورشهایی که علیه منافع آن است یادآور مفهومی آشنا و دردناک می‌باشد. این بحثها اغلب احساسات ضد شورشی را که در آغاز دهه ۱۹۶۰ شایع بود، منعکس می‌کنند. گاهی به نظر می‌رسد که جنگ ویتنام هرگز رخ نداده است. در واقع، دست‌کم چهار درس مهم برگرفته از جنگ ویتنام وجود دارد که ما آنها را در مسئولیت خود نادیده می‌گیریم.

نخست، این که ما نمی‌توانیم تعهد درازمدتی را که به طور معمول لازمه عملیات ضدشورش است، تداوم بخشیم. فشار سیاسی آنچنان شدت خواهد یافت که هیچ دولتی تحمل آن را ندارد؛ زیرا هر روزه جنازه‌هایی به خانواده‌ها تحویل داده می‌شود و به سبب اخبار تلویزیون خون و غم و اندوه به منازل شهروندان امریکایی راه می‌یابد. عملیات ضد شورش طولانی با کمک نیروهای آمریکا گزینه‌ای کارآمد نیست.

دوم، اینکه ما در زمینه آموزش و تجهیز ارتشهای بیگانه، عملکرد چندان مطلوبی نداشته‌ایم. تجهیزات ما برای نیروهای غیرمتخصص، بسیار شکننده، پیچیده و پرهزینه است. تاکتیکهای ما اغلب منسوخ بوده (برای نمونه، به جای تاکتیکهای پیاده سبک، تاکتیکهای خطی را به کار می‌بریم)؛ به تجهیزات گرانبه‌تری همانند هلیکوپترها و پشتیبانی آتش انبوه متکی است که نیروهای محلی نمی‌توانند آن را فراهم سازند؛ و اغلب با شرایط محلی نامتناسب است.

سوم، اینکه ما نمی‌توانیم به کشور دیگری وارد شویم و فرهنگ آن را به گونه‌ای تغییر دهیم که با عقاید ما در زمینه حقوق بشر، دولت مطلوب، کارآیی نظامی و یا مواردی دیگر سازگار شود. فرهنگ، شالوده همه امور است؛ برخی از فرهنگها کارآیی بیشتری دارند؛ و تمامی فرهنگها در برابر تغییر بسیار مقاوم هستند، بویژه تغییری که از سوی بیگانگان پدید

آمده باشد.

چهارم، اینکه پیروزی در جنگ در سطح تاکتیکی به دست نمی‌آید. در مفهوم محدود تصرف زمین، ما در همه نبردهای بزرگ در ویتنام پیروز شدیم (اگر چه در بسیاری از نبردهای کوچک شکست خوردیم)، اما در سطح عملیاتی قاطعانه مغلوب شدیم. ما در آن زمان حتی تصور هنر عملیاتی را نداشتیم و بنابراین هیچ راهی برای بهره‌گیری از رویدادهای تاکتیکی برای دستیابی به اهداف استراتژیک بر ما گشوده نبود. هدف اصلی سطح عملیاتی جنگ، به کلی درباره بهره‌گیری از رویدادهای تاکتیکی برای دستیابی به اهداف استراتژیک است.

اگر قرار باشد که ما در مداخله‌های آینده موفق شویم، باید اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم. ما نیاز به دکترین عملیاتی مداخله داریم؛ دکترینی که با اوضاع و شرایط واقعی بویژه با ناتوانی مادر تداوم جنگ مستمر سازگار باشد. نیروی زمینی آمریکا پس از پذیرش آیین‌نامه رزمی ۱۰۰-۵، "عملیات" در سال ۱۹۸۲ هنر عملیاتی را به رسمیت شناخته است. وظیفه کنونی، بررسی چگونگی ارتباط هنر عملیاتی با مأموریت مداخله است.

ما چگونه می‌توانیم آغاز کنیم؟ نخست، باید این باور عمومی را در باره آسان بودن شکست شورش، زمانی که هنوز در مرحله جنگ چریکی است، بررسی کنیم؛ این باور ما را به باتلاق می‌کشاند. ما یا باید در پی آموزش و رایزنی ارتش محلی در عملیات ضد چریکی، با نتایج نامشخص باشیم، و یا نیروهای آمریکا را به جنگ ضد شورش در کشورهای بیگانه گسیل داریم که پیامدهای فاجعه‌آمیزی در کشور خودمان دارد.

در عوض اگر ما اجازه دهیم که شورشیان موفق شوند تا بر کشور مورد بحث مسلط گردند و خود را نهادینه سازند چه خواهد شد؟ در این مرحله، شورش ساختاری دارد که ما می‌توانیم به آن حمله کنیم. دولت مشخصی دارد که در شهری بزرگ مستقر است و از نیروهای نظامی منظم و سازمان یافته‌ای برخوردار است که می‌توانند در نبرد متعارف شرکت کنند. به علاوه، اگر زمان‌سنجی ما درست باشد، بسیاری از پیروان شورش نسبت به سیاست‌های دولت و دستاوردهای اجتماعی و اقتصادی بسیار متفاوت از انتظارات خود ناامید خواهند شد.

* FM 100-5 Operations.

به جای پیشگیری از رشد یک شورش خصمانه، ما باید آن را از دستیابی به هدف نهایی خود مبنی بر تبدیل شدن به حکومتی پایدار بازداریم. در واقع، اگر ما پیش از حمله خود به شورشیان اجازه دهیم تا به حکومت تبدیل شوند، این امر برنامه ما را از دفاع خطی عملیاتی، که در آن می‌کوشیم تا خط مقدم جبهه را در برابر حملات دشمن حفظ کنیم، به رهیافت جنگ مانوری که به دشمن امکان نفوذ می‌دهیم و سپس ضدحمله را اجرا می‌کنیم، تغییر جهت می‌دهد.

مفهوم اساسی دیگر در دکترین نوین عدم پذیرش، سیاست تحول تدریجی است. اساس سیاست تحول تدریجی "واکنش متناسب" و مقابله به مثل در برابر عملکردهای دشمن است؛ همان روشی که ما در ویتنام در پیش گرفتیم. سیاست تحول تدریجی جنگ طولانی را برپا می‌کند؛ باعث تقویت سیاسی دشمن می‌شود؛ و به او امکان می‌دهد تا برای جنگ کامل علیه اقدام محدود ما بسیج شود.

هرگاه ما تصمیم به مداخله بگیریم، باید به گونه‌ای عمل کنیم که هرچه سریعتر به نتایج سرنوشت‌ساز دست یابیم. ما باید شعاری را که ژنرال هینزگودریان* به لشکرهای زرهی آلمان می‌آموزد، راهنمای خود قرار دهیم: آنها را در هم بکوبید، پراکنده نسازید. به منزله بخشی از این تغییر، ما باید اصطلاح بی‌معنا و گمراه‌کننده "جنگ کم شدت" را کنار بگذاریم. هدف باید یک جنگ بسیار کوتاه و بسیار شدید با نتایج سرنوشت‌ساز باشد. عدم پذیرش سیاست تحول تدریجی به پرهیز از معضل "باتلاق بی‌پایان" کمک می‌کند. بنابراین قانون "۳-۳-۳" برای طراحی عملیاتی پذیرفته می‌شود. هر طرحی از همان آغاز باید مشخص کند که ما در مدت سه روز، سه هفته و سه ماه چه باید بکنیم. اگر طرحی نتواند به گونه‌ای موثق نتایج قطعی در برابر عوامل سیستم دشمن در هر مقطع زمانی، همراه با تصمیم کامل را که در ظرف سه ماه گرفته شده است، نوید دهد، پذیرفته نخواهد شد. به یقین، هرگاه نبرد آغاز شود، برخی اتفاقات، از آنچه که مورد انتظار می‌رفت، متفاوت خواهد بود. اما طراحی در چارچوب قانون ۳-۳-۳، نظم طراحی و نیز سرعت زیاد عملیات را اعمال می‌کند. در این چارچوب عملیاتی که مبتنی بر مداخله تنها پس از تبدیل شدن دشمن به دولت جدید؛ وارد کردن ضربه تعیین‌کننده به جای تحول تدریجی؛ و مقطع زمانی ۳-۳-۳ است، ما

* General Heinz Guderian.

** Low Intensity Conflict.

چه نوع دکترینی را می‌توانیم در نظر بگیریم.

در ظرف سه روز، ما کودتایی را علیه دشمن اجرا، و رهبران آن را دستگیر می‌کنیم (چه بهتر که کشته نشوند)، و کنترل نهادها، ادارات دولتی، ایستگاه رادیویی، قرارگاه‌های نظامی و مانند آن را به دست می‌گیریم. هدف، از بین بردن نظم موجود است. بسته به شرایط، ما می‌توانیم فوراً یک دولت جدید و دوست را جایگزین کنیم.

در طول سه هفته، ما نیروهای مسلح دشمن را وارد عمل، و آنها را سرکوب می‌کنیم. هدف عملیاتی، محاصره آنهاست پیش از آنکه پراکنده و به گروه‌های چریکی تبدیل شوند. این امر "حمله برق‌آسای پیاده سبک" را می‌طلبد، همراه با نیروی پیاده سبک تندر و که یگانهای دشمن را دور می‌زند؛ همان‌گونه که لشکرهای زرهی آلمان، نیروهای زمینی روسیه را در سال ۱۹۴۱ دور زدند. چنین تاکتیک‌هایی سبب کاهش تلفات از جمله تلفات دشمن می‌شود. بیشتر تلفات دشمن را اسرای جنگی تشکیل می‌دهند که این مسئله در هر مداخله‌ای اهمیت سیاسی دارد.

حمله برق‌آسای پیاده سبک تنها زمانی امکان‌پذیر است که ما نیروی پیاده سبک واقعی را ایجاد کنیم؛ نیرویی که بتواند روزانه دست‌کم ۴۰ کیلومتر پیاده‌روی را تحمل، و از تاکتیک‌های شکار استفاده کند. اکنون نمی‌توان چنین اقدام کرد زیرا نیروی پیاده کنونی ما کندرو و جاده‌روست؛ تاکتیک‌های آن ثابت‌اند، سربازان بار اضافی زیادی را حمل می‌کنند؛ و کنترل متمرکز دارند. اگر لشکرهای پیاده سبک‌نویین نیروی زمینی تبدیل به نیروی پیاده سبک واقعی بشوند، ما از نیروهای مورد نیاز برای مرحله دوم مداخله برخوردار خواهیم بود و گرنه نمی‌توانیم این مهم را تحقق بخشیم. نیروی پیاده خطی مجهز به هلیکوپتر را نمی‌توان جایگزین ساخت. چنانکه ما بارها در ویتنام شاهد بودیم، وابستگی به هلیکوپتر، نیروی پیاده را از زمین جدا می‌کند؛ نسبت به آنچه دشمن انجام می‌دهد، کور می‌شود و دشمن امکان می‌یابد تا از پیرامون و از میان آنها بگریزد.

در مدت سه ماه، دو وظیفه باید انجام شود. نخست، با هماهنگی کردن "برنامه عملیات مشترک" **، که تفنگداران دریایی آمریکا (سپاه یکم) با کمک نیروهای احتیاط عملیاتی متحرک به گونه‌ای بسیار موفقیت‌آمیز در ویتنام از آن استفاده کردند، چارچوبی برای برقراری

* Light Infantry Blitzkrieg.

** Combined Action Program. (CAP)

صلح و آرامش تعیین گردد. واحدهای برنامه عملیات مشترک در روستاهای محلی باقی مانده، دفاع محلی را سازمان داده، و مهمتر از آن با اقامت تمام وقت در این مناطق برای روستاییان تعهد ایجاد می‌کنند. گروههای برنامه عملیات مشترک با پشتیبانی نیروی احتیاط عملیاتی پر قدرت پیاده سبک با هلیکوپتر تنها به پایگاه نبرد انتقال می‌یابند، سپس در صدد محاصره یگانهای دشمن که به روستا حمله می‌کنند، برمی‌آیند و در صورت ناکامی آنها را تعقیب می‌کنند. این نیروی پیاده نیز باید نیروی پیاده سبک واقعی باشد، و هرگاه به جایگاه حمله آورده شد، باید روی زمین باقی بماند. به محض سوار شدن این نیرو در هلیکوپترها، دشمن از منطقه گذر خواهد کرد. هدف عملیاتی سیستم نیروی احتیاط متحرک / برنامه عملیات مشترک، بازداری دشمن از بازگشت به وضعیت مناسب گذشته در یک مقطع سه ماهه است.

دومین وظیفه در این دوره، تشکیل نیروی پلیس ملی کارآمد برای حمایت از دولت جدید است. نباید این نیرو را نظامیانی دانست که در نبردها می‌جنگند، بلکه باید آن را نیروی پلیس تلقی کرد، اگرچه ممکن است یک نیروی احتیاط عملیاتی متحرک نظامی برای پشتیبانی از این نیروی پلیس نیز ضروری باشد. در تشکیل این نیرو، ما نباید بر آموزش تکیه کنیم - احتمال دارد که آن را بخوبی انجام ندهیم، چراکه آموزش ما ممکن است فرهنگ ما را بازتاب کند نه فرهنگ محلی را - بلکه باید بر سر بازگیری از گروههای بومی تکیه کنیم که در پیشگیری از بازگشت رژیم برکنار شده، منافع شخصی عمده‌ای دارند. هیچ عامل دیگری در تشکیل نیرویی که برای حفظ دولت جدید به اندازه کافی جسور باشد، مؤثر نخواهد بود. در پایان سه ماه، ما منطقه را ترک می‌کنیم؛ رهبران برکنار شده در بازداشت دولت جدید و یا در تبعید به سر می‌برند؛ نیروهای نظامی دولت پیشین منهدم شده‌اند؛ و شالوده‌ای که جسورانه از دولت جدید پشتیبانی خواهد کرد در بیرون شهر ایجاد شده است. بلافاصله مخالفتها آغاز می‌شود، «اگر ضرورت داشت که ما بیشتر بمانیم، چه باید کرد؟ اگر برآوردهای ما نشان دهد در صورتی که ما چند ماه دیگر در منطقه بمانیم، دولت جدید فرصت بسیار بهتری برای تثبیت موقعیت خود خواهد داشت، چه باید کرد؟» نمی‌توان هیچ قانون ثابتی وضع کرد که تعیین کند که ما هرگز مدت زمان بیشتری در منطقه نمی‌مانیم، زیرا شرایط متفاوت است. اما دو اعتراض مستدل در برابر تمديد اقدامات مطرح

می‌شود. نخستین اعتراض مربوط به وضعیت سیاسی احتمالی در وطن است. اگر هر دولتی که مداخله را تصویب می‌کند، مجبور شود که عمر سیاسی خود را بر روی اینکار بگذارد، دیگر فارغ از آنکه چه منافعی از ما در خطر است، بندرت مداخله‌ای انجام خواهد شد. سیاستمداران بخوبی آگاه‌اند که حفظ مقام در چه جایی اهمیت دارد؛ مداخله‌های طولانی، همراه با جریان مداوم تلفات، هزینه‌های سیاسی بسیار سنگینی را دربردارد.

دومین اعتراض مربوط به کشوری است که مادر آن مداخله کرده‌ایم. مادر جهانی زندگی می‌کنیم که ملی‌گرایی پدیدار شده در اروپا در واکنش به انقلاب فرانسه، کم و بیش در سطح جهان گسترش یافته است. هرگونه حضور بیگانه، این ملی‌گرایی را به شیوه‌ای نادرست برمی‌انگیزاند. ما هرچه بیشتر بمانیم، به دشمنان کمک بیشتری کرده‌ایم که موضوع را دستاویزی برای برپایی جنگ ملی قرار دهند. اگر آنها در این راه موفق شوند، ما شکست خواهیم خورد. در بیشتر کشورهای در حال توسعه، شکست دادن دولت و ارتش آن به نسبت آسان است. شکست دادن مردم بسیار دشوار است. یکی از مفاهیم اصلی دکترین عملیاتی پیشنهادی، یعنی اینکه منتظر بمانیم تا دشمن خود را از نیروی چریکی به دولت تبدیل کند، مبتنی بر پرهیز از جنگ مردمی است. این مفهوم در پایان مداخله همچون آغاز آن باید راهنمای ما باشد. امتیاز اندک حاصل از تمدید اقامت نیروهای ما بندرت ارزنده‌تر از زیانهای سنگین آن است.

اما این پرسش را فراروی خود داریم: اگر پس از این که ما منطقه را ترک گفتیم دشمن بازگردد، تکلیف چیست؟ اگر دشمن باردیگر در تشکیل دولت موفق شود چطور؟ گرایش عادی ما تلاش برای رفع تاکتیکی این مشکل به سبب اقامت طولانی‌تر برای پیشگیری از بازگشت دشمن است. در عوض، ما نیاز به پاسخ عملیاتی داریم. به لحاظ عملیات، اگر ما در منطقه باقی بمانیم، درست وارد باتلاقی می‌شویم که در وهله نخست در صدد پرهیز از آن بودیم، یعنی در جنگ ضد شورش درگیر می‌شویم. پاسخ عملیاتی ما باید چنین باشد: اگر دشمن بازگردد، ما هم می‌توانیم بازگردیم.

دشمن می‌داند کاری را که ما یکبار انجام داده‌ایم، می‌توانیم دوباره تکرار کنیم. این امر تلقین مؤثری برای دشمن خواهد بود که اگر به قدرت بازگردد، اقدامی نکند که ما را به مداخله وادار کند. در مجموع، عملکردهای دشمن علیه منافع ما سبب می‌شود که با مداخله آن را

پاسخ دهیم. سؤال دیگر آن است که اگر رژیم‌می که ما برکنار کردیم، به قدرت بازگردد اما به گونه‌ای دیگر رفتار کند، واکنش ما چیست؟ این نام و پرچم نیست که ما را نگران می‌سازد، اگر این رژیم رفتار پیشین خود را ادامه دهد، ما برای برکناری او باز می‌گردیم. اقدام بر اندازی، اگر برای یک جنبش سیاسی همواره مخرب نباشد، به یقین برای آنهایی که سران خود را از دست می‌دهند، مایهٔ دردسر است.

دکترین عملیاتی یاد شده برای اجرای موفقیت‌آمیز، باید با سه اصل همراه شود. نخست، ما باید بفهمیم که چه کاری را می‌توانیم انجام بدهیم و چه کاری را نمی‌توانیم انجام بدهیم. ما می‌توانیم دولت‌های دشمن را در برخی از کشورهای در حال توسعه برکنار کنیم؛ رهبران آنها را بازداشت کنیم؛ کنترل نهادهای آنها را در دست بگیریم؛ و اهرم‌های قدرت را به مخالفان آنها انتقال دهیم. در صورتی که نیروهای ما با اقدام سریع، نیروهای نظامی دشمن را پیش از پراکنده شدن محاصره کنند، می‌توانیم آنها را منهدم سازیم. پس از انهدام نیروهای مسلح، ما می‌توانیم برای مدت زمان مشخصی، حومهٔ شهر را تثبیت کنیم. خلاصه اینکه ما می‌توانیم به اصطلاح "حمله ناگهانی" * توسعه یافته را اجرا کنیم. اما در تداوم جنگ ضد شورش طولانی ناتوان هستیم. اگر همه مردم فعالانه و با عزم راسخ در برابر ما مسلح شوند و با برپایی جنگی فراگیر به جنگ محدود ما پاسخ دهند، ما نمی‌توانیم پیروز شویم. ما در هر کشوری که بیشتر بمانیم، نیروهای ملی‌گرا را علیه خود بسیج، و در نتیجه شکست خود را پایه‌ریزی کرده‌ایم. ما نمی‌توانیم فرهنگ‌های نامطلوب را به فرهنگ‌هایی مانند سوئیس تبدیل کنیم که به منزلهٔ جوامع سعادت‌مند و پررونقی هستند که در آنها حقوق بشر و دیگر جنبه‌های مطلوب به طور کامل رعایت می‌شود. ما می‌توانیم دیگران را وادار کنیم تا به ما احترام گذارند؛ اما نمی‌توانیم آنها را به دوست داشتن خود وادار کنیم.

دوم، رهبری نظامی ارشد باید بر پیروی از دکترین عملیاتی مداخله اصرار ورزد. اگر رهبری سیاسی به سرپیچی از آن امر کند، برای نمونه اگر رهیافت تحول تدریجی را دستور دهد، رهبری نظامی باید برای ابراز مخالفت خود آمادهٔ استعفا باشد.

سوم، ما باید درک کنیم که بیشتر مداخله‌ها، واکنش سیاسی داخلی منفی شدیدی را در پی خواهد داشت. به جای انکار رخداد این امر و یا ماتم‌گرفتن برای حقیقت، ما باید از واکنش

* Coup d'état: حمله ناگهانی با تمام قوا

داخلی به عنوان ابزاری برای قرارداد خود در جدول زمانی عقب‌نشینی بهره‌گیریم. همین‌که ما اقدام به مداخله کردیم، ممکن است در تشکیلات دفاعی برای طولانی‌تر کردن آن اعمال فشار شود. مقررات وضع شده به سبب درخواستهای سیاسی فزاینده برای عقب‌نشینی می‌تواند واکنش مفیدی به این فشار باشد.

فراتر از این سه اصل، دو پیش‌بینی احتیاطی ضرورت دارد: نخست، دکترین عملیاتی پیشنهاد شده، موفقیت را تضمین نمی‌کند. هیچ دکترینی تضمین‌کننده آن نیست. این دکترین نسبت به روش معمول آمریکا در مقابله با جنگ انقلابی، احتمال موفقیت بیشتری را ارائه می‌دهد. شتاب تدریجی، ورود در مناطق حاشیه‌ای و سپس تقویت لجستیک طولانی پیش از اجرای عملیات قطعی، و تکیه بر آتش انبوه برای درهم کوبیدن و وادار کردن دشمن به تسلیم، ویژگی روش معمول آمریکا است. اگر ما می‌خواهیم در سطح سیاسی موفق شویم، نباید با جنگنده‌های تهاجمی بی-۵۲، پایتخت دشمن را محاصره کنیم، و تلفات سنگینی را بر او وارد سازیم. اما مداخله موضوعی پیچیده و دشوار باقی می‌ماند. حتی با کمک دکترین پیشنهادی، مداخله همچنان اقدامی پرخطر همراه با احتمال شکست عمده خواهد بود. دوم، در مقاله حاضر هیچ اشاره‌ای به ضرورت یا عدم ضرورت مداخله و یا جای مداخله نشده است. این نه یک تصمیم عملیاتی، بلکه تصمیم سیاسی و استراتژیک است. هیچ دستور کاری بجز یک راهنما برای اجرای آن وجود ندارد: حتی در کشوری که کوچک و ضعیف می‌نماید، از رویارویی مستقیم با ملی‌گرای محلی برحذر باشید. هرگز منافع احتمالی مهمتر از هزینه‌های سنگین نخواهد بود. جنگیدن با مردم امری بسیار دشوار است.

افغانستان نمونه‌ای از این مصداق است. اتحاد شوروی کودتای مؤثری را اجرا و دولت دست‌نشانده خود را جایگزین دولت وقت کرد. شوروی‌ها به جای شسکت دادن ارتش محلی، که دولت جدید کم و بیش آن را پذیرفت، کنترل آن را بدست گرفتند. آنها در آغاز برای کنترل مناطق بیرون شهر تلاش نکردند، که ممکن است یک اشتباه عملیاتی باشد. اما عامل تعیین‌کننده‌ای که آنها را در باتلاق فرو برد، ملی‌گرایی محلی بود. تقریباً از همان آغاز این نیرو در برابر شورویها بسیج شد؛ دیری نپایید که آنها خود را در جنگ با مردم افغان یافتند، و با تمام قدرت و توانمندیهای خود نتوانستند در این جنگ غالب شوند.

در سال ۱۹۷۷، کمتر کسی پایداری مؤثر افغانها را باور داشت. اما هنگامی که بخش

عظیمی از شهروندان در جنگ مردمی شرکت کردند، افغانستان ابرقدرت شوروی را به بن بست کشاند.

همانگونه که پیروزیهای تاکتیکی نمی تواند ارزنده تر از شکستهای عملیاتی باشد، دکترین عملیاتی دقیق نیز نمی تواند موارد اشتباه در استراتژی و سیاست را جبران کند. گسترش ملی‌گرایی، جهان را به مکانی تبدیل کرده که برای مداخله بیش از پیش نامساعد است. دکترین عملیاتی مناسب برای مداخله ضرورت دارد، اما نمی تواند نیروهای اساسی گسترده را در محیط بین‌المللی دگرگون سازد.